

شاهزاده خانم عرب

جین سہ سان / نفیسہ معتکف



نثر ہو

Sasson, Jeasn p

ساسون، جین

شاهزاده خانم عرب / جین سه‌سان: مترجم: نفیسه معتکف.

تهران: هو. ۱۳۸۹.

ص. ۳۰۶.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان: Princess شاهزادگان - عربستان سعودی - سرگذشتنامه.

سلطانه، ۱۹۵۶. - Sultans.

موضوع: زنان - عربستان سعودی - مسائل اجتماعی اخلاقی.

س ۷۵ / ۱۷۳۰ HQ

۱۳۸۸

۳۰۵/۴۲۰۹۵۳۸

شماره کتابخانه ملی ایران ۵۴۳۱-۸۲م



نام کتاب: شاهزاده خانم عرب

نویسنده: جین سه‌سان

چاپ اول: ۱۳۸۹

ویراستار: حمیده رستمی

لیتوگرافی: فیلم و گرافیک - چاپ، صحافی: ثنا

طرح جلد: هوگامان رسانه

ISBN: 978-600-90603-2-0

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۶۰۳-۲

قیمت: ۶۶۰۰ تومان

ناشر: هو صندوق پستی: ۱۹۳۹۵-۴۳۷۱ تلفن: ۰۹۳۷۲۴۳۸۳۳۸

ایمیل مترجم: mafischmotakef@yahoo.com

سایت مترجم: WWW.nmotakef.com

## مقدمه

من در سرزمینی که هنوز پادشاهان بر آن حکم می‌رانند، شاهزاده هستم. شما مرا به نام سلطانه بشناسید. نام واقعی خود را فاش نمی‌کنم تا مبادا بلایی سر من و خانواده‌ام بیاید.

من یکی از شاهزاده خانمهای سعودی هستم؛ یکی از اعضای خانواده‌ی سلطنتی آل سعود که هم‌اکنون بر عربستان حکمرانی می‌کنند. به عنوان زنی که سرزمینش فقط توسط مردان اداره می‌شود، نمی‌توانم مستقیم با شما حرف بزنم. از دوست امریکایی‌ام جین سه‌سان که نویسنده است، تقاضا کردم به حرفهایم گوش دهد و سپس ماجرایم را تعریف کند.

من آزاد به دنیا آمدم، اما اکنون در غل و زنجیر هستم؛ غل و زنجیری نامرئی. دست و پایم را آهسته آهسته بستند و من بی‌توجه پیش می‌رفتم. تا اینکه به سن و سالی رسیدم که توانستم درک کنم، و آنگاه زندگی‌ام توأم با ترس و وحشت شد.

از چهار سال اول زندگی‌ام هیچ چیز به خاطر ندارم. حدس می‌زنم همچون کودکان دیگر، می‌خندیدم و بازی می‌کردم. و خدا را شکر که آن موقع خبر نداشتم به علت اینکه آلت تناسلی مردانه ندارم، انسانی فاقد ارزش هستم و در سرزمین من به دختران اهمیتی نمی‌دهند.

برای اینکه زندگی‌ام را بهتر درک کنید، لازم است پیشینیان مرا نیز

بشناسید. شجره‌ی خاندان کنونی آل سعود به شش نسل قبل برمی‌گردد؛ به زمانی که آنان سرکرده‌گان قبیله‌ی بادیه‌نشین ندج<sup>۱</sup> بودند که اکنون بخشی از قلمرو عربستان است. رؤیای افراد آل سعود اشغال صحراهای دور و نزدیک بود و برای دستیابی به پیروزی، به قبایل همسایه شیخون می‌زدند.

بدبختی از سال ۱۸۹۱ شروع شد که آل سعود در جنگی مغلوب شد و افرادش مجبور شدند از قبیله‌ی ندج بگریزند. عبدالعزیز که بعدها پدر بزرگ من شد، آن زمان نوجوان بود. او بسختی می‌توانست مشقت بیابانگردی را تحمل کند. بعدها در یادآوری خاطراتش می‌گفت که چطور وقتی پدرش به او دستور داد در خورجین پالانی بخزد که روی شتر انداخته بودند و خود را در آن جمع و جور کند، او از شدت خجالت می‌سوخت. خواهرش نورا<sup>۲</sup> هم بسختی خود را در سمت دیگر پالان جا داده بود. مرد جوان، خشمگین از اینکه نوجوان بودنش مانع شده بود بتواند خانه و کاشانه‌اش را نجات دهد، از داخل خورجین پالان شتری که آهسته گام برمی‌داشت، بیرون را نگاه می‌کرد. بعدها به خاطر می‌آورد که همین مسأله نقطه عطفی در زندگی‌اش شد؛ احساس حقارت بابت شکست خانواده و نظاره‌ی سرزمین زیبایش که کم‌کم از جلوی نظرش دور می‌شد.

آل سعود بعد از دو سال بادیه‌نشینی و کوچ در صحراها، در کشور کویت سکنا گزید. آوارگی و دربدری به قدری برای عبدالعزیز ناخوشایند بود که او در همان دوران کودکی با خود عهد کرد روزی شتهای بیابانی را که زمانی خانه و کاشانه‌اش به شمار می‌رفت، باز

1- Nadj

2- Nura

پس بگیرد.

و به این ترتیب بود که در سپتامبر ۱۹۰۱، عبدالعزیز بیست و پنج ساله به سرزمینش بازگشت. در ۱۶ ژانویه ۱۹۰۲، او و افرادش بعد از ماهها سختی و مرارت، دشمن بزرگ خود، رشیدیان را شکست دادند. در سالهای بعد، عبدالعزیز برای کسب اطمینان از وفاداری و صداقت قبایل صحرائشین، با بیش از سیصد زن از قبایل مختلف ازدواج کرد که ثمره‌ی آن پنجاه پسر و هشتاد دختر بود. پسران او از زنان مورد علاقه‌اش، به مقامهایی بلند پایه رسیدند. این پسران که اکنون بزرگ شده‌اند، در مرکز قدرت سرزمین ما قرار دارند. عبدالعزیز هیچ یک از زنانش را به اندازه‌ی حسا سودیری<sup>۱</sup> دوست نمی‌داشت. اکنون پسران حسا سران قوای مرکب آل سعود هستند و بر کشوری که پدرشان آن را فتح کرد، حکومت می‌کنند. فهد یکی از آن پسران است که اکنون پادشاه ماست.

بسیاری از پسران و دختران او نیز با پسر دایی‌ها و دختر دایی‌های برجسته‌ی خود از قبایل دیگر، مانند آل ترکیز<sup>۲</sup>، آل جلویز<sup>۳</sup> و آل کبیر وصلت کردند. اکنون شاهزاده‌های ناشی از این وصلت‌ها، جزو افراد بانفوذ آل سعود هستند. اکنون در سال ۱۹۹۱، خاندان گسترده‌ی ما شامل بیست و یک هزار عضو است که از این تعداد، حدود هزار تن آنان شاهزاده و شاهزاده خانم و اولاد مستقیم رهبر کبیر، ملک عبدالعزیز هستند.

من، سلطانه، یکی از همین اولاد بلافصل هستم. اولین خاطره‌ی واضح من، خاطره‌ای خوشونت‌بار است. چهار

1- Hessa Sudairi

2- Turkis

3- Jiluwis

ساله بودم که مادر همیشه ملایم و آرامم، یک سیلی به صورتم زد. چرا؟ چون وقتی پدرم نماز می‌خواند، به تقلید از او به نماز ایستادم و به جای اینکه رو به مکه نماز بخوانم، به سمت برادر شش ساله‌ام علی به نماز ایستادم. خیال می‌کردم او خداست. از کجا می‌دانستم او خدا نیست؟ هنوز هم پس از گذشت سی و دو سال، نیش آن سیلی و سوآلی را که در ذهن داشتم، به خاطر می‌آورم. دلم می‌خواست بدانم اگر برادرم خدا نیست، پس چرا با او همچون خدا رفتار می‌کنند؟ در خانواده‌ی ما که ده دختر و یک پسر در آن به دنیا آمده بود، ترس و وحشت حکمفرما بود؛ ترس از اینکه مبادا مرگ به سراغ تنها پسر خانواده بیاید؛ ترس از اینکه بعد از او پسر دیگری به دنیا نیاید؛ ترس از اینکه خدا با دادن دختر به خانواده، در واقع ما را تکفیر کرده باشد. مادرم از هر بارداری خود وحشت داشت و دعا می‌کرد پسر به دنیا بیاورد. از دختر می‌ترسید، اما یکی پس از دیگری دختر به دنیا آورد و دست آخر، ما ده دختر شدیم.

وحشت واقعی زمانی به سراغ مادرم آمد که پدرم پسر دار شدن زنی جوان را به عقد خود در آورد. آن زن سه پسر به دنیا آورد که هر سه مرده به دنیا آمدند و پدرم او را طلاق داد. عاقبت پدرم با گرفتن زن چهارم، از لحاظ فرزند ذکور غنی شد. اما از آنجا که برادر بزرگتر من اولین فرزند پسر بود، مقام و مرتبه‌ای بالا داشت. من هم مثل خواهرانم وانمود می‌کردم به او احترام می‌گذارم، اما در واقع از او بیزار بودم، مانند فردی ستم‌دیده که وجودش سراسر تنفر است.

مادرم یازده ساله بود که با پدرم ازدواج کرد. پدرم بیست سال داشت. سال ۱۹۴۶ بود. یک سال بعد از جنگ جهانی دوم که مانع از تولید نفت شد. نفت که امروزه نیروی حیاتی عربستان است، در آن

زمان هنوز ثروتی عظیم را به سوی خانواده‌ی پدرم سرازیر نکرده بود، اما به هر حال بر زندگی آل سعود تأثیر داشت. رهبران کشورهای بزرگ یکی یکی با پادشاه ما بیعت کردند. وینستون چرچیل<sup>۱</sup>، نخست‌وزیر وقت انگلیس، یک رولزرویس گرانبها به رنگ سبز روشن به ملک عبدالعزیز هدیه داد که صندلی عقب آن به شکل اورنگ بود. اتومبیل در آفتاب همچون تکه‌ای جواهر می‌درخشید. اتومبیلی مجلل بود که آشکارا موجب یأس پادشاه شد، چون او بعد از دیدن اتومبیل، آن را به برادر محبوبش عبدالله بخشید.

عبدالله نیز که عمو و دوست نزدیک پدرم بود، اتومبیل را به پدرم داد تا با آن برای ماه عسل به جده برود. پدرم پذیرفت، که خیلی هم باعث خوشحالی مادرم شد زیرا هرگز سوار اتومبیل نشده بود. در سال ۱۹۴۶، و از قرنها قبل، شتر تنها وسیله‌ی نقلیه در خاور میانه بود. سی سال گذشت تا طبقه‌ی متوسط سعودی توانست به جای شتر سوار اتومبیل شود.

و پدر و مادرم در راه ماه عسل خود، هفت شبانه روز در صحرا راه پیمودند تا به جده رسیدند. متأسفانه پدرم هنگامی که می‌خواست از ریاض خارج شود، به علت عجله‌ای که به خرج داد، فراموش کرد چادر خود را همراه ببرد و به سبب همین اشتباه و حضور چندین برده، عروسی آنان تا زمانی که وارد جده شدند، به تعویق افتاد.

آن سفر خسته‌کننده و پر از گرد و خاک، یکی از خاطرات خوش مادرم بود. بعد از آن، او زندگی‌اش را به دو قسمت تقسیم کرد: قبل از سفر و بعد از سفر. روزی او برایم تعریف کرد که آن سفر پایان بچگی و

1- Winston Churchill

جوانی او بود، چرا که بچه‌تر از آن بود که بداند در انتهای آن سفر طولانی چه چیزی در انتظارش است.

والدین مادرم در اثر شیوع تب در گذشته بودند و او در هشت سالگی یتیم شده و در دوازده سالگی به عقد و ازدواج مردی خشن و ظالم در آمده بود و بجز اطاعت از امر او هیچ اختیاری از خود نداشت.

پدر و مادرم بعد از اقامتی کوتاه در جده به ریاض بازگشتند، زیرا آل سعود در ریاض حکومت می‌کرد.

پدرم مردی بی‌رحم بود. در نتیجه، مادرم زنی غم‌زده بود. وصلت فاجعه مانند آنان سرانجام موجب تولد شانزده بچه شد که یازده تن آنان جان سالم به در بردند. امروز ده دختر آنان زنده‌اند و زندگی‌شان زیر سلطه‌ی شوهرانشان است. تنها فرزند ذکور آنان که زنده ماند، یکی از شاهزادگان برجسته‌ی سعودی و بازرگانی موفق است که چهار همسر و تعداد بیشماری معشوقه دارد و زندگی‌اش را در اوج لذت و خوشی سپری می‌کند.

می‌دانم که بیشتر جانشینان متمدن فرهنگ و سنت کهن با خواندن نوشته‌های من به جهل و نادانی پیشینیان خود می‌خندند و همچنان که تمدن پیشرفت می‌کند، به همان نسبت ترس از آزادی از طریق روشنفکری بر افراد چیره می‌شود. جوامع بشری مشتاقانه به سوی آگاهی و تغییرات پیش می‌روند. جای بسی تعجب است که سرزمین آبا و اجدادی من نسبت به یکهزار سال پیش تغییر چندانی نکرده است. درست است که ساختمانهای مدرن ساخته می‌شود و تازه‌ترین امکانات بهداشتی در دسترس عام قرار می‌گیرد، اما رسیدگی به وضع زنان و توجه به شرایط زندگی آنان هنوز در زیر سایه‌ی بی‌توجهی و



بی‌اعتنایی قرار دارد.

کاری عبث و بیهوده است که بخواهیم دین اسلام را بابت حقیر شمردن مقام زن در جامعه‌ی خودمان نکوهش کنیم. درست است که در قرآن اشاره شده زنان پایین‌تر از مردان هستند، اما مگر نه اینکه در انجیل نیز آمده است که مردان بر زنان تسلط و تفوق دارند؟ پیامبر ما، حضرت محمد، مهربانی و رأفت و انصاف را در حق همجنسان من به مردان توصیه فرموده است، اما افرادی که خود را پشت آن حضرت پنهان می‌کنند، به جای اینکه دنباله‌رو نصایح و گفته‌های او باشند، شیوه‌ی سنتهای قرون وسطایی را در پیش می‌گیرند. پیامبر ما بود که زنده به گور کردن دختران را خوار شمرد و منع کرد؛ سنتی رایج در آن دوران؛ سنت زنده به گور کردن دختران. حضرت محمد نگران زنان بود که مبادا در جامعه مورد ظلم و بی‌توجهی قرار گیرند و به همین دلیل بود که گفت: "هر کسی که صاحب دختر می‌شود، اگر او را زنده به گور نکند یا او را خوار نشمارد و یا فرزند ذکورش را بر او ترجیح ندهد، خداوند وی را به بهشت می‌برد."

با این حال، مردان در این مورد هیچ اقدامی نمی‌کنند و اصلاً به این گفته‌ها توجهی ندارند. همچنین کاری نیست که نکند تا هر چه بیشتر مطمئن شوند در سرزمینشان فقط پسر به دنیا بیاید، نه دختر. در عربستان، ارزش بچه‌ی تازه متولد فقط از روی آلت تناسلی‌اش ارزیابی می‌شود.

مردان کشور من احساس می‌کنند همان هستند که باید باشند. در عربستان، افتخار مرد بر اساس تحکم بر همسرانش است. اوست که باید همسرانش را زیر سلطه داشته باشد و آنان را سرپرستی کند. در غیر این صورت، در انظار بی‌حرمت می‌شود و آبرویش می‌رود.

مردان متقاعد شده‌اند که زنان نباید هیچ‌گونه اختیاری در مورد میل جنسی خود داشته باشند. بنابراین بر خود واجب می‌دانند که مرد سلطه‌گر بدقت از آنان نگهداری کند. این اختیارداری مطلق در مورد زن هیچ ربطی به عشق و محبت ندارد و صرفاً از ترس این است که مبادا آبرو و حیثیت آنان لکه‌دار شود.

اقتدار و سلطه‌جویی مردان سعودی نامحدود است. همسر و فرزندان مرد عرب تا زمانی زنده خواهند ماند که او اراده کند. در خانواده، مرد رئیس است و این وضعیت بغرنج از اوان تربیت پسر بچه‌ها شروع می‌شود. از همان سنین کودکی، به پسر یاد داده می‌شود که زن موجودی فاقد ارزش است و وجود زنان جهت رفاه و آسایش مردان. کودک ذکور ناظر بی‌حرمتی پدر به مادر و خواهرانش است و این اهانت و تحقیر آشکار، موجب می‌شود او نیز به تمام زنان به دیده‌ی حقارت بنگرد، و برای او امری ناممکن است که از مصاحبت و دوستی جنس مخالف لذت ببرد. به همین دلیل است که وقتی پسر به حد کافی رشد کرد و بزرگ شد، نقش ارباب را برای زن بازی می‌کند و وقتی همسر اختیار کرد، او را کنیز خود می‌داند نه شریک زندگی‌اش.

و به این صورت است که زنان سرزمین من، مورد غفلت پدر خود، اهانت برادران و ظلم و ستم شوهرشان قرار می‌گیرند. در هم شکستن این چرخه بسیار دشوار است. مردی که این‌گونه زندگی را بر زن خود تحمیل کند، صددرصد موجب آفرینش بدبختی و اندوه برای زندگی زناشویی‌اش خواهد بود. و جای تعجب است که وقتی مردی تا این حد بدبختی احاطه‌اش کرده باشد، چطور براستی می‌تواند راضی و خوشحال باشد؟ بدیهی است که مردان سرزمین من با اختیار کردن

همسران متعدد و به دنبال آن، معشوقه گرفتن یکی پس از دیگری، در جستجوی خوشی و لذت هستند. این قبیل مردان به هیچ وجه نمی‌فهمند که فقط در خانه‌ی خودشان و صرفاً با یک زن می‌توانند به خوشی و لذت دست یابند. مردان به علت اینکه با زنان همچون کنیز خود رفتار می‌کنند، در عین حکمفرمایی، خود نیز غمگین و ناراحتند، و به همین سبب هیچ‌گونه عشق و محبت و لذت همنشینی بین دو جنس مخالف و در زندگی زناشویی شان یافت نمی‌شود.

تاریخ زنان کشور من، در حجابی سیاه و پررمز و راز مدفون گشته است. نه تاریخ تولد زنان به طور رسمی ثبت و ضبط می‌شود، نه تاریخ مرگشان. در حالی که تولد فرزندان ذکور در یادداشتهای خانوادگی و قبیله‌ای سندیت داده می‌شود، برای دختران هیچ مدرک و نوشته‌ای دال بر تولد آنان وجود ندارد. تنها احساسات رایج به هنگام تولد دختران، غم و اندوه و شرمساری است. با اینکه تعداد زایمانهای بیمارستانی و ثبت تولد به صورت دولتی در حال افزایش است، باز هم بیشتر زایمانهای روستایی در خانه‌ها صورت می‌پذیرد. هیچ‌گونه آمار دولتی و کشوری توسط دولت عربستان سعودی ثبت و ضبط نشده است.

اغلب از خود می‌پرسم آیا ما زنان بادیه‌نشین وجود نداریم؟ آیا نباید تاریخ تولد و مرگ ما ثبت شود؟ اینکه کسی از وجود من خبر ندارد، به این معناست که من وجود ندارم؟

بیش از هرگونه بی‌عدالتی دیگر در زندگی‌ام، این واقعیت بود که مرا واداشت با تعریف سرگذشتم، زندگی‌ام را به مخاطره بیندازم. با اینکه زنان کشور من زیر حجاب پنهان هستند و بشدت تحت سلطه و نظارت جامعه‌ی مرد سالاری، می‌دانم که زمان دگرگونی فرا می‌رسد،

چراکه ما زنان از این قید و بندهای دست و پاگیر به ستوه آمده‌ایم. ما در آرزوی آزادی فردی خود هستیم.

به کمک دفترچه خاطراتی که از یازده سالگی پنهانی شروع به نوشتن آن کردم، سعی می‌کنم تصویری از زندگی شاهدخت سعودی به شما ارائه کنم. تلاش خواهم کرد زندگی مدفون سایر زنان سعودی را بر ملا کنم؛ زندگی میلیون‌ها زن عادی سعودی که در خاندان سلطنتی متولد نشده‌اند.

دلیل عشق و اشتیاق من برای افشای حقیقت بسیار ساده است؛ من نیز همچون میلیون‌ها زنی هستم که مورد بی‌اعتنایی پدر، اهانت برادران و ظلم و ستم شوهرشان قرار گرفتند. من در این مرحله تنها نیستم. زنان زیادی همچون من هستند که فرصتی برایشان پیش نیامده است تا سرگذشت خود را تعریف کنند.

بندرت اسراری از کاخ سعودی به خارج درز می‌کند، چراکه در جامعه‌ی ما پنهانکاری شدیدی رایج است. اما هر آنچه من در اینجا گفته‌ام و نویسنده آن را نوشته است، همه و همه حقیقت دارد.